



fold-era.com

## در باب اعصاب جمجمه: ملاحظات مقدماتی گئورگ بوخنر ترجمه مرجان یایان

آقایان،

در عرصه علوم فیزیولوژیک و کالبدشناختی با دو منظر مغایر مواجه میشویم که حتی مشخصه‌هایی ملی از خود بروز میدهند، یکی در انگلستان و فرانسه سیطره دارد و دیگری در آلمان. اولی همه پدیده‌های حیات آلی را از نظرگاهی غایب‌شناختی در نظر میگیرد؛ در قصد به دنبال جواب‌هایش می‌گردد، در اثر و کارکرد مفید یک اندام. این دیدگاه فرد را فقط بمنزله چیزی به رسمیت می‌شناسد که برای رسیدن به منظوری فراسوی خودش معین شده است و بعد هم فقط در تلاش‌اش برای اثبات خودش در طبیعت، تا اندازه‌ای بمنزله یک فرد و تا اندازه‌ای بمنزله یک گونه. از این نظرگاه، هر ارگانیسم ماشینی پیچیده است که در گستره حدود مشخصی به وسایل مصنوعی صیانت از ذات مجهز شده است. آشکارکردن ظریف‌ترین و محض‌ترین شکل‌های انسانی و کمال‌یافتن عالی‌ترین اندام‌ها که در آنها بنظر میرسد که یک هوش تقریباً به حجاب نازک هیولی رخنه کرده باشد صرفاً بصورت مثال نهایی چنین ماشین‌آلاتی لحاظ میشود. پس جمجمه به گنبدی مصنوعی تبدیل میشود با شمع‌هایی که برای محافظت از ساکن دارنده‌اش طراحی شده‌اند؛ گونه‌ها و لب‌ها به دستگاہی برای جویدن و نفس کشیدن تبدیل میشوند؛ چشم شیشه‌ای پیچیده است؛ پلک‌ها و مژه‌ها پرده‌هایش؛ و اشک‌ها هم صرفاً قطرات آب‌اند که مرطوب نگهش میدارند. میتوان دید که با پرشی قابل توجه از این وضعیت به شور و حرارتی طرف‌ایم که لاواتار را ملهم کرد تا به ستایش از خوش‌اقبال‌اش بنشیند که میتوانست از چیزی آنقدر الهی همچون لب‌ها حرف بزند.

روش غایت‌شناختی با اثبات اینکه اثر اندام‌ها قصدشان است در حلقه‌ای بی‌پایان حرکت میکند. مثلاً استدلال میکند که اگر چشم برای محقق کردن کارکردش وجود دارد، پس قرنیه باید مرطوب نگه داشته شود و بنابراین غده اشک لازم است. پس وجود قرنیه بخاطر مرطوب‌نگه‌داشتن چشم است و به این ترتیب وجود این اندام توضیح داده میشود؛ هیچ مسئله دیگری وجود ندارد.

منظر مغایر برعکس استدلال میکند که غده اشک برای مرطوب‌نگه‌داشتن چشم نیست بلکه چشم مرطوب است چون یک غده اشک است. یا اگر مثال دیگری بزنیم ما دست نداریم تا اشیا را بگیریم بلکه اشیا را میگیریم چون دست داریم. بیشترین فایده ممکن تنها قانون روش غایت‌شناختی‌ست. حالا

میتوانیم بپرسیم که مفید برای چه چیزی، و هر بار که این سؤال را میپرسیم بیشتر از قبل به بی‌نهایت عقب میرویم.

طبیعت براساس منظور اشیا عمل نمیکند، طبیعت درباره این نیست که منظوری وجود دارد که منظور بعدی را در زنجیره‌ای بی‌پایان توجیه میکند. طبیعت در تمام تجلیاتش خودبسند است. هر چیزی که وجود دارد برای خاطر خودش وجود دارد. یافتن قانون این وجود هدف آن منظری است که در مقابل امر غایب‌شناختی قرار دارد و من اسمش را میگذارم امر فلسفی. چیزی که برای حیث غایت‌شناختی «قصد» است برای حیث فلسفی «اثر» است. جایی که مکتب غایت‌شناختی به جوابش میرسد، مکتب فلسفی سئوالاتش را شروع میکند. این سئوالاتی که ما با آنها مواجه میشویم در هر پیچشی فقط در قانون اولیه ساماندهی تمام‌عیار به پاسخ‌هایی میرسند. پس برای روش فلسفی، کل وجود فیزیکی فرد به سمت صیانت از خودش جهت نمیگیرد بلکه تجلی قانونی ازلی است، قانون زیبایی، که عالی‌ترین و محض‌ترین شکل‌ها را برحسب ساده‌ترین نقشه‌ها و طرح‌ها تولید میکند. همه‌چیز، چه صورت چه هیولی، باید از این قانون تبعیت کند. همه کارکردها اثرات همین قانون‌اند؛ آنها با منظوری بیرونی تعیین نمیشوند و تعامل و همکاری قصدمند کذایی‌شان چیزی جز هماهنگی ضروری‌ئی در تجلیات یک و تنها یک قانون نیست که اثرات یا معلول‌هایش بطور طبیعی در تقابل با هم عمل نمیکند. جستجوی چنین قانونی به دو منبع دانش منجر شده است که آنانی که به دنبال فهم مطلق بوده‌اند همواره از آنها کیف کرده‌اند، یعنی بینش عارف و جزم فیلسوف عقلانی. باید تایید کرد که مدت‌ها محال بوده که بتوان پلی زد بین فلسفه عقلانی و حیات واقعی بمنزله چیزی که تجربه مستقیمی از آن داریم. فلسفه پیشینی هنوز مقیم بیابان برهوتی‌اش است؛ راه درازی بین این فلسفه و عرصه‌های سبز و تازه زندگی وجود دارد، و این هم پرسش بزرگی است که آیا هرگز میتوان این فاصله را رفع کرد. در تلاش‌های درخشانی که فلسفه عقلانی برای نزدیک‌تر شدن به زندگی انجام داده لازم داشته که خودش را به این واقعیت مسلم بسپرد که در تلاش‌اش رضایت را باید نچندان در رسیدن به هدفش بلکه در خود تلاش پیدا کرد.